

تاکسی دیواری

آشنایی بارشته نصب و تعمیر آسانسور

تهمینه حدادی / عکاس: رضا بهرامی

آدم‌هایی هستند که شبیه ما زندگی نمی‌کنند. آن‌ها نه پول زیادی دارند، نه خانواده‌ای متفاوت، نه امکانات بسیار. با این حال زندگی آن‌ها با زندگی ما متفاوت است. نه صبح‌ها و شب‌های آن‌ها شبیه ماست، نه تصمیماتشان و نه هدف‌های بلند و والایی که داشته و دارند. آن‌ها ممکن است در اتوبوس کنار دست ما نشسته باشند، بی آن‌که ما بدانیم آن‌ها در عین شباهت به ما، آدم‌های متفاوتی هستند؛ بسیار متفاوت. متفاوت‌های این شماره: نصراله شفاعتی، امیرحسین باقری، حسین مرادی

خانه‌شما، آن‌ها، ایشان

آن‌ها هم مثل تمام ما درس‌های عمومی و تخصصی دارند. سه روز در هفته می‌روند مدرسه و سه روز می‌آیند به کارگاهی که خانه عجیب و غریبی است برای آن‌ها.

آمدن به این خانه چندان هم ساده نیست. این رشته و خانه قوانینی دارد: صبح‌ها باید از ساعت ۶:۳۰ تا ۷:۳۰ یک ساعت فوتبال بازی کنی. اگر از زیر فوتبال در بروی، به عنوان جریمه باید تا ۵ بعدازظهر آن روز در کارگاه بمانی.

دلیل این اتفاق هم خیلی منطقی است: «رشته ما به قدرت بدنی احتیاج دارد. اگر صبح‌ها ورزش نکنیم، توان جابه‌جایی قطعات آسانسور را نداریم.»
● نصراله این طوری وارد رشته «نصب و تعمیر آسانسور» شده است:

«پدرم یک شرکت آسانسوری دارد. اول می‌خواستم بروم رشته برق. اما بعد که فهمیدم این رشته هم در هنرستان هست، ترجیح دادم بیایم این‌جا؛ چون هم پیش‌زمینه داشتم، هم می‌دانستم درآمد این شغل خوب است، حتی اگر نروی دانشگاه.»
اما امیرحسین اتفاقی این رشته را انتخاب کرده است. «وقتی رفتم هنرستان برای ثبت‌نام، سه رشته بیشتر نمانده بود: تأسیسات، نقشه‌کشی و آسانسور. من هم آخری را انتخاب کردم، چون هیچانش بیشتر است.»
و حسین این‌طور می‌گوید: «در محله ما چند نفر این رشته را خوانده‌اند. من دیدم که آن‌ها راضی‌اند.

پیش از هر چیز: در تهران خانه‌ای هست که شبیه دیگر خانه‌ها نیست. این خانه پدری دارد که شبیه دیگر پدرها نیست. این پدر فرزندان دارد که شبیه دیگر فرزندان نیستند. این فرزندان در خانه‌شان درهایی دارند که شبیه دیگر درها نیست. این درها، درهای آسانسورند. پدر خانه تمام درهای چوبی خانه را کنده و به جای آن‌ها در آسانسور گذاشته است. این خانه وجود دارد، باور کنید. وسط آن هم یک آسانسور چرخشی هست که وقتی سوارش می‌شوی، می‌چرخد و می‌چرخد تا می‌رسد به طبقه بعد. پدر این خانه خودش این آسانسور را اختراع کرد. و بابتش جایزه جهانی هم گرفته.

● باور این‌که رشته‌ای توی هنرستان هست به اسم «تعمیر و نصب آسانسور» و دانشگاهی هم برای همین رشته به‌وجود آمده، سخت است، چه برسد به این‌که بشنویم اولین دانشگاه این رشته در انگلستان بوده است و دومی‌اش در ایران. تازه قضیه وقتی جالب می‌شود که بدانیم مؤسس دانشگاه ایرانی، اولین فارغ‌التحصیل آسیایی این رشته در دانشگاه انگلستان است و این رشته را تا دکترا ادامه داده.
اما قضیه به همین جا ختم نمی‌شود. ما کلی بچه هنرستانی داریم که در این رشته تحصیل می‌کنند. نصراله، امیرحسین و حسین از جمله آن‌ها هستند.



● ببخشید؟

تابلو فرمان شبیه جعبه برق است. بالای کابین آسانسور نصب می‌شود.

● آن وقت بالا کشیدن موتور یعنی چه؟

موتور آسانسور هم بالای آسانسور نصب می‌شود. تنظیم فاصله آن همیشه از طبقه آخر ساختمان انجام می‌شود و موتور هم که وزن زیادی دارد.

● آسانسور با بقیه ماشین‌ها فرق دارد؟

البته.

● چه فرقی؟

هر ماشینی در کارخانه سرهم و وارد بازار می‌شود، اما آسانسور در موقع نصب سرهم می‌شود.

● و حالا شما قرار است با این آسانسور به

کجاها برسید؟

حسین: تأسیس شرکت.

نصراله: من نمی‌خواهم در این رشته درجا بزنم. باید به همه کارخانه‌ها سر بزنم و هر سال اطلاعاتم را به‌روز کنم.

امیرحسین:...

تا به حال کسی از شما فکر کرده یک

آسانسور اختراع کند؟

حسین: من یک بار طرح دادم،

اما گفتند قبلاً اختراع شده.

● نصاب‌های آسانسور

لباس‌های بخصوصی ندارند.

وسایلهای کارشان هم همان آچار

و پیچ‌گوشتی است. تنها بدی کارشان این

است که جان مردم دست آن‌هاست!

نه، دیگر آن زمان‌ها گذشته. اگر کسی توی آسانسور گیر کند، اصلاً اکسیژن کم نمی‌آورد. آسانسورها هم وقتی توقف می‌کنند، می‌توان آن‌ها را یک طبقه جابه‌جا کرد.

● با این حال، اگر یک قطعه اشتباه نصب شود...

نه، احتمال آن هم کم است.

● ولی کلار رشته‌تان عجیب غریب است.

برای خیلی‌ها این طوری است. تازه می‌گویند کار مهمی انجام نمی‌دهید. ولی خُب فکر کنید، اگر ما نبودیم که مردم می‌مردند از چهار طبقه بالا بروند!

پیش از پایان:

یک خانه هست که درهایش، درهای آسانسورند و کارکنانش بزرگ و کوچک. نصف آن‌ها بچه‌های هنرستانی‌اند... می‌آیند کار یسار می‌گیرند، قطعه می‌سازند، آن‌ها را سرهم می‌کنند و بعد می‌روند خانه... فردا صبح می‌آیند، در خانه را باز می‌کنند و دوباره کار می‌کنند خانه‌شان شبیه دیگر خانه‌ها نیست. هیچ خانه‌ای شبیه دیگر خانه‌ها نیست. نگاه کنید... هیچ خانه‌ای شبیه هیچ خانه دیگری نیست... نگاه کنید.

تازه خودم هم کارهای فنی را دوست داشتم. پس وارد این رشته شدم و حتی روزهایی هم که کارگاه نداریم، بعد از مدرسه می‌آیم این‌جا.

● این سه نفر همگی لباس فرم کارگاه را پوشیده‌اند. صبح‌ها یک ساعت و نیم درس نظری می‌خوانند و بعد کار عملی را شروع می‌کنند. هر ۳ نفر هم قرار است بروند دانشگاه. با این‌که نصاب‌های اول کشور آمده‌اند دنبال حسین که بیا استخدام کنیم، یا حتی نصراله و امیرحسین می‌توانند با دیپلم هم جذب کار شوند، همگی می‌خواهند مدرک مهندسی بگیرند. آن‌ها حسابی در کارشان خبره‌اند. کارآموزی هم رفته‌اند. می‌رفتند سر ساختمان‌هایی که موقع نصب آسانسورشان بوده و در آن‌جا کار کرده‌اند.

می‌گویم: رشته شما چه سختی‌هایی دارد؟

می‌گویند: این‌که باید موهبت را با ماشین نمره چهار بزنی!

می‌گویم: جدی باشید!

می‌گویند: جدی هستیم!

می‌گویم: حداقل یک ویژگی که حتماً باید داشته باشید؟

می‌گویند: بله، نباید از ارتفاع

بترسیم.

می‌گویم: خُب، پس این

طوری همه سرشان را

بیندازند پایین و به این

رشته بیایند!

می‌گویند: نه... خُب

یعنی آدم اول باید عاشق رشته‌اش باشد؛ عاشق.

● این سه نفر عاشق‌اند؛ عاشق پدر این خانه. پدر این خانه نامش مهندس میرعبداله یانی است. خودش سال ۱۳۵۳ یک شرکت آسانسورسازی راه انداخت و پسرش را هم فرستاد به انگلستان تا در این رشته درس بخواند. بعد پدر و پسر از خودشان پرسیده‌اند: «چرا در ایران آموزش این رشته آکادمیک نباشد؟»

پس پدر هنرستانی‌ها را تعلیم می‌دهد و پسر دانشجویان را.

نصراله، حسین و امیرحسین می‌گویند: «می‌دانید، وقتی کسی وارد این رشته می‌شود، باید پشتوانه‌ای داشته باشد. آقای مهندس در این مدت با ما زندگی کرده است. فقط به ما کار یاد نداده؛ اخلاق و زندگی هم یاد داده. او کلاً آدم متفاوتی است؛ او متفاوت‌ترین آدم نیاست.

● سخت‌ترین کاری که در این رشته تجربه کرده‌اید، چه بوده؟

امیرحسین و نصراله: تابلو فرمان.

حسین: بالا کشیدن موتور.

